



همراه با ویژه نامه خردسال
صفحات ۱۰ تا ۱۵



به نام خدا

کودک

سال ۱۴۰۰
شماره ۱۸۰

فهرست



۴ قهرمان ورزشی



۲ دوستان بسیجی



۱ الگوی مهربانی



۶ توت فرنگی مریخی



۸ ایران من



۱۰ سیب قرمز

۱۲ قایق برگی

۱۳ گل خنده

۱۴ غذای سالم

۱۶ وقتی که او از راه آمد

۱۷ سوغاتی من

۱۸ خسته نباشید

۲۰ هم بازی مهربان

۲۲ محله تمیز

۲۴ بچه های مجله

۲۵ رنگ آمیزی



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر رحیم نریمانی
سر دبیر: زهرا خسروی

دبیر تحریریه: مصطفی فیضی پور
سرپرست نویسندگان: ندا کشاورز
تصویر گر و طراح گرافیک: ستاره قاسمی
ناظر نشریه: سیده فاطمه رضایی
ناظر فنی چاپ: علیرضا قاسمی
تلفن دفتر تحریریه: ۸۸۸۳۵۱۰۸
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۸۲۸۴۳۵
آدرس الکترونیکی: mag.navideshahed.com
صندوق پستی: ۱۵۷۱۵-۱۹۱

ناشر: انتشارات شاهد
آدرس: تهران خیابان آیت الله طالقانی
خیابان ملک الشعراء بهار شمالی شماره ۵
تلفن: ۸۸۳۰۸۳۴۸
جهت دریافت نسخه ی الکترونیکی نشریه ی «شاهد کودک»
می توانید به سایت
نوید شاهد به آدرس mag.navideshahed.com مراجعه
نمایید

الگوی بخشندگی

از مهربانی های او
من خوانده ام در یک کتاب
با قلب پاک و روشنش
بوده شبیه آفتاب

روی لبانش صبح و شب
گل های سرخ خنده بود
آقا امام مجتبی (ع)
بسیار هم بخشنده بود

درسش برای ما هنوز
خوشرویی و بخشندگی ست
آری! کریم اهل بیت
الگوی خوب زندگی ست

زهرا عراقی



دوستان بسیجی

همه بچه‌های مدرسه، مهیار و هادی و معین را می‌شناختند. آن‌ها عضو بسیج دانش‌آموزی بودند و در برگزاری جشن‌ها، نماز جماعت و مسابقات علمی به مدیر و معاون مدرسه کمک می‌کردند. در یکی از روزهای آبان ماه آقای مدیر به بچه‌ها اطلاع داد که به زودی در مدرسه نمایشگاه هنرهای دستی برپا می‌شود همه می‌دانستند که دوستان بسیجی مسئول برگزاری این نمایشگاه هستند و این کار را خیلی خوب و منظم انجام می‌دهند اما در روز برگزاری نمایشگاه، دانش‌آموزان صحنه عجیبی دیدند.

تعداد زیادی میز وسط حیاط بود. وسایل دست‌ساز بچه‌ها در گوشه‌ای دیگر، نامرتب کنارهم دیده می‌شد. معین در بین این همه شلوغی با ناراحتی ایستاده و به کارهای انجام نشده نگاه می‌کرد. وقتی دانش‌آموزان دیگر سراغ مهیار و هادی را از معین گرفتند او گفت که آن‌ها مجبور شده‌اند تا برای شرکت در یک مسابقه ورزشی به یک شهر دیگر بروند.

حالا معین دست‌تنها مانده بود و نمی‌دانست با آن همه کار چه کند! ناگهان یکی از دانش‌آموزان گفت: شاید ما بتوانیم به جای دوستان بسیجی‌ات به تو کمک کنیم. معین گفت: چرا که نه! ما همیشه می‌توانیم در کنار هم باشیم و کارهای خوب انجام دهیم. اصلاً معنی بسیج دانش‌آموزی همین است. بچه‌ها از شنیدن این صحبت خیلی خوشحال شدند. سپس هرکدام به سراغ کاری رفتند. با کمک و دوستی آن‌ها، چند ساعت بعد، نمایشگاه به موقع افتتاح شد. معین خیلی خوشحال به نظر می‌رسید، چون از آن روز به بعد دوستان بسیجی بیشتری در مدرسه داشت.

فاطمه کیوانی



داستان



۴

دانش آموزی

قهرمان ورزشی

همه ما می‌توانیم با تمرین، یکی از رشته‌های ورزشی را خیلی خوب یاد بگیریم و بعد از اینکه یک ورزشکار عالی شدیم، با ورزشکاران بقیه کشورها در مسابقه بزرگی که نام آن المپیک است رقابت کنیم، برنده شویم و مدال بگیریم. حتی جانبازان و افرادی که نمی‌توانند از بعضی از اعضای بدنشان به خوبی استفاده کنند هم می‌توانند یک ورزشکار قوی و موفق شوند. مسابقات پارالمپیک مخصوص این ورزشکاران است.

آقای مختارنورافشان یکی از این ورزشکاران است. او یک جانباز عزیز است که نخاع و کلیه‌هایش در جنگ ایران با دشمن آسیب دید اما با تلاش و کوشش به ورزش کردن ادامه داد. او در مسابقات جهانی و پارالمپیک مدال‌های زیادی در رشته‌های ورزشی پرتاب دیسک، پرتاب نیزه، دو میدانی و پرتاب وزنه، گرفته است.

مختار نورافشان، یک قهرمان ورزشی است که هم از کشور عزیزمان دفاع کرد و هم با مدال‌هایی که به دست آورد، پرچم ایران را بالا برد. او افتخار ایران است.





توت فرنگی مریخی

اگر یک تلسکوپ داشته باشی و با آن به آسمان نگاه کنی یک سیاره سرخ رنگ را می‌بینی. اندازه این سیاره نصف زمین است. نام فارسی این سیاره سرخ رنگ بهرام است اما در زبان عربی و یونانی به آن مریخ می‌گویند.

یک چیز جالب دیگر

سیاره مریخ دو ماه دارد، البته ماه‌های این سیاره مثل ماه زمین گرد و صاف نیستند.

کسی چه می‌داند؟ شاید آن‌ها بجای ماه واقعی بودن، فقط دو شهاب سنگ بزرگ باشند که دور مریخ می‌چرخند.





یک چیز بامزه دیگر... ماه‌های مریخ مثل خورشید، طلوع و غروب دارند. یکی از ماه‌های مریخ سه مرتبه در روز، پیدا و ناپدید می‌شود درست مثل یک بازی قایم موشک ...

ستاره شناسان می‌گویند، می‌شود در سیاره مریخ، گیاهانی که در گلخانه‌ها رشد می‌کنند را بکاریم. آن وقت شاید بتوانیم یک توت فرنگی مریخی خوشمزه بخوریم.

فاطمه کشاورز





ایران من

ستاره همراه پدرش به نانوايي رفته بود صحنه عجيبي ديد. او متوجه شد پدرش و بعضي مشتري‌هاي ديگر بعد از اينكه پول نان خريداري شده را حساب مي‌کنند، مقدار پول ديگري را به آقاي شاطر پرداخت مي‌کنند. ستاره که نمي‌دانست چرا پدر و بقيه مشتري‌ها اين کار را انجام مي‌دهند پرسيد: پدر! چرا شما و بقيه مشتري‌ها، بعد از آنکه پول نان‌ها را پرداخت کرديد، دوباره به آقاي نانوا پول داديد؟

پدر گفت: دختر عزيزم، هوا در حال سرد شدن است، افراد زيادي هستند که به دليل سرما نمي‌توانند مثل قبل به سرکار بروند، پس ممکن است براي خريد نان و يا مواد غذايي ديگر به اندازه کافي پول نداشته باشند. ما به نانوا پول داديم تا در بعضي از روزها نان صلواتي پيزد.

ستاره دوباره پرسيد: نان صلواتي؟ به چه ناني، نان صلواتي مي‌گويند؟ پدر گفت: اگر قبلا کسي پول نان را پرداخت کرده باشد، مشتري‌ها بعد از گرفتن نان يک صلوات مي‌فرستند. به اين نان، نان صلواتي مي‌گويند.

ستاره گفت: چقدر جالب، فقط نانوايي محله ما، نان صلواتي مي‌پزد؟ پدر با لبخند پاسخ داد: نه عزيزم، تمام مردم ايران در همه ماه‌هاي سال نان صلواتي نذر مي‌کنند. حتي بعضي از راننده تاکسي‌ها صلواتي مردم را جابجا مي‌کنند. خيلي از باغبان‌ها قسمتي از ميوه‌هاي باغشان را صلواتي بين مردم پخش مي‌کنند. مردم ما از اين کارها زياد مي‌کنند.

ستاره با خوشحالي گفت: چقدر خوب است که در کشوري با مردم مهربان زندگي مي‌کنيم!

نان صلواتی



سیب قرمز

من یک سیب قرمز هستم.

وقتی من را خوب می شویی و با دستمال خشک می کنی مثل یک آینه می درخشم.

به من میوه سلامتی می گویند چون می توانم به تو کمک کنم تا در برابر بیماری ها از خودت مراقبت کنی.

خیلی از پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها هر روز یک سیب قرمز می خورند. سیب قرمز به آن ها کمک می کند تا خیلی چیز ها مثل اسم نوه های دوست داشتنیشان را فراموش نکنند.

بعد از خوردن یک سیب قرمز دندان هایتان سفید و محکم می شود، آنوقت می توانید بگویید سیب و از لبخند و دندان های زیبایتان یک عکس یادگاری بگیرید.

خوردن سیب قرمز مثل ورزش کردن چاقی را برطرف می کند.

سالم
بمانیم



محمد رضا حسینی

ننتہ ننتہ ننتہ



قایق برگگی

آن لحظه با خود گفت:
من خوب می دانم

همراه فوت باد
برگی در آب افتاد

یک مورچه دیروز
در جوی آب افتاد

این برگ کار توست
ممنون خدا جانم

آن قایق برگگی
او را نجاتش داد

هی دست و پا می زد
با ناله و فریاد

زهر اعرافی





گل خنده

وقتی که پای گوشی
درس‌ها گوش می‌دادم
توی دلم به یاد
یه کار خوب افتادم

قلکمو آوردم
گفتم ماما بهاره
گوشی بخر برای
اون که گوشه نداره

مامان با مهربونی
دستی کشید رو سرم
لپمو بوسید و گفت
صد آفرین دخترم

من و بابا هم یکم
پول رو پولت می‌ذاریم
تا رو لب یه بچه
گل خنده بکاریم

نذبه محمدی



به به! ساندویچ!

ماجراهای سارا و سعید







وقتی که او از راه آمد

زهرا عراقی

وقتی که او از راه آمد
لبخند زد یکباره خورشید
از شوق او در کوچه و باغ
صد غنچه ی گل باز خندید

در قلب پاک آسمان ها
رنگین کمانی زد جوانه
لبریز شد آواز گنجشک
از شادی و شعر و ترانه

دنیا شده زیبا و خوشبو
در روز میلاد محمد(ص)
دلها پر از نور خدا شد
وقتی که او از راه آمد



سوگاتی من

بابا بزرگ آمد
امروز از مشهد

تا دیدمش بوسه
بر صورت من زد
سوگاتی خود را
در دست او دیدم

گفت این برای توست
از ذوق خندیدم
سجادهام زیبا
همرنگ گنبد بود

یک یادگار خوب
از شهر مشهد بود

زهرا عراقی

خسته نباشید

زنگ نقاشی بود. خانم معلم به بچه‌ها گفت به نظر شما در زمان کرونا، چه کسی بیشترین زحمت را برای مردم کشیده است؟ امروز می‌توانید با کشیدن یک نقاشی از او تشکر کنید. بچه‌ها از شنیدن این پیشنهاد خوشحال شدند. چند دقیقه بعد خانم معلم به سراغ بچه‌ها رفت. آیدا تصویر یک پلیس را کنار جاده کشیده بود. او به خانم معلم گفت: عموی من پلیس است. او در روزهای کرونایی، با کنترل رفت و آمد مردم، از بیشتر شدن بیماری جلوگیری می‌کرد. رها نقاشی یک خانم و آقای پرستار را کشیده بود. رها گفت این خانم و آقای دایی و زن دایی من هستند. آن‌ها جان افراد زیادی را نجات دادند و خودشان شهید مدافع سلامت شدند. زینب گفت: ما با کمک و مهربانی شما توانستیم در خانه درس بخوانیم. من می‌خواهم نقاشی شما را بکشم. خانم معلم با لبخند به همه آفرین گفت و به سراغ مهدیس رفت. مهدیس در حال کشیدن یک شاخه گل بود. خانم معلم از او پرسید: این گل را برای چه کسی کشیده‌ای؟ مهدیس گفت: مادر من در یک بیمارستان کار می‌کند. او در روزهای کرونایی تخت و اتاق بیماران را تمیز می‌کرد تا این بیماری به دیگران منتقل نشود. من این گل را برای او کشیده‌ام. فائزه گفت: چه مادر مهربانی. سپس با اجازه مهدیس کنار گل او یک گل دیگر کشید و گفت: این گل را هم از طرف من به مادر عزیزت هدیه بده. مینا، رها، زینب، شقایق، باران و بقیه بچه‌های کلاس هم، گل‌های دیگری کنار آن گل‌ها کشیدند. حالا در برگه نقاشی مهدیس یک دسته گل بزرگ دیده می‌شد. خانم معلم گفت: من مطمئن هستم خستگی مادر عزیزت با دیدن این دسته گل در می‌رود.



هم بازی مهربان

عصر بود. بچه‌ها دور هم نشسته بودند. امام صادق که آن موقع یک کودک شش ساله بود، گفت: «بیایید معمابازی کنیم. آن چه میوه‌ای است که پوست کلفتی دارد و توی آن پر از دانه‌های قرمز آبدار است؟» کسی جواب را بلد نبود.

امام صادق گفت: «انار است. حالا آن چه میوه‌ای است که گاز زدنش برای دندان فایده دارد؟» عامر گفت: «سیب.» امام صادق جواب داد: «آفرین. حالا تو پیرس.» عامر پرسید: «آن چه میوه‌ای است که از کیسه‌های کوچک کنار هم درست شده؟» امام صادق لبخندی زد و جواب داد: «انگور»

عامر که دلش نمی‌خواست ببازد، گفت: «نه! انگور نیست.» امام صادق ناراحت شد و گفت: «من با کسانی که دروغ می‌گویند بازی نمی‌کنم.» بعد بلند شد و به خانه رفت. کمی که گذشت بچه‌ها دیدند بازی بدون امام صادق فایده ندارد. چون کسی نبود که جواب سوال‌ها را بداند.

برای همین عامر دنبال امام صادق رفت و با خجالت گفت: «جوابت درست بود. معذرت می‌خواهم. حالا بیا برویم بازی.»

امام صادق با مهربانی جواب داد: «من هم دوست دارم با شما بازی کنم. اما به شرط این که کسی دروغ نگوید.»

همه خوشحال شدند و قول دادند که هرگز دروغ نگویند. بچه‌ها احساس کردند چقدر دوست راستگوشان را دوست دارند.





محله تمیز

شهرام رفیعی

آقای باد امروز
اصلاً نبود خوشحال
کل محل ما را
پر کرده بود از آشغال

یک کیسه ی زباله
پرداشتم به دستم
گفتم که با تمیزی
پیار و رفیق هستم

کردم محله را پاک
رویش دوباره شد باز
باران هم آمد از راه
کرد او محله را ناز







علی پور کیوانی ۶ ساله از تهران



آندیا عزیززی ۶ ساله از پردیس کرج



محمد حسین صادقی ۶ ساله از تهران



شاهر
گودی



آدرس مجلات شاهد: Mag.navideshahed.com
اپلیکیشن شاهد: SHMAG.IR